

با صدر مائو در راه پیمائی طولانی



خاطرات چن چانگ فینگ
محافظ مائوتسه دون

ترجمه : حسین دهقان پور

فصل چهارم

عبور از منطقه میائوها

بعد از شکستادن چهارمین حلقه محاصره دشمن و عبور از دریاچه «شیانگ»؛ در ماه نوامبر سال ۱۹۳۴ ارتش سرخ به یک شاهراه عمومی در نواحی مرزی بین گوانگسی و حونان رسید. ما اکنون به خاطر آن که طیارات دشمن موضع ما را کشف نکند، شب‌ها راه می‌رفتیم. خوب یادم هست آن شب نیز خیلی تاریک بود و ما تا صبح راه رفتیم و با دمیدن شفق در یک دهکده کوهستانی رسیدیم.

ما تا آن زمان تمام راه را جنگیده آمده بودیم و صدر مائو تا این وقت یک مرتبه هم غذای قابل حسابی نخورده بود. آن روز وقتی که به ستون سربازان فرمان راحت‌باش داده شد، من و ژنگ‌شیان جی - که او هم یکی دیگر از محافظین بود-



برای پیدا کردن چیز خوردنی برآمدیم. در قریه‌ای که توقف نموده بودیم یک قریه کوچکی بود که اهالی آن بسیار فقیر به نظر می‌رسیدند. یگانه چیزی را که توانستیم پیدا کنیم کچالو بود. آن هم کچالوی شیرین. ما بیست عدد کچالوی شیرین خریده، برگشتیم و من آن‌ها را آب‌پز کرده برای صدر مائو بردم. صدر مائو بر یک چارپایی کوچکی نشسته بود و با محافظین که در اطرافش حلقه زده بودند صحبت می‌کرد. «عبور از دریاچه شیانگ یک موفقیت بزرگ بود.»^۱ واقعا که شب گذشته عبور کردن ما از دریاچه شیانگ یک موفقیت بزرگ بود.

ژنگ‌شیانجی و من تغاره گرم کچالوهای آب‌پز شده را در دست گرفته، صدا زدیم: شام حاضر است. ما به مائو نزدیک شده، از او خواستیم که غذایش را بخورد. او در عین این که یک توت‌ه کچالوی شیرین را در دست گرفته و آن را به دهان می‌برد، گفت:

- ما به زودی وارد منطقه میائوها می‌شویم.

^۱ - داستان عبور از دریاچه شیانگ یکی از عظیمترین عملیات ارتش سرخ در طول جنگ رهائی بخش خلق بشمار می‌رود. چن چانگ فینگ فقط از این واقعه نام برده و آن را مفصل شرح نداده است. در آینده دو گزارش مفصل، یکی عبور ارتش سرخ از دریاچه شیانگ و دریاچه «دادو» در جریان راه پیمائی طولانی و دیگری از کنفرانس زونیه تهیه و به خوانندگان ارجمند تقدیم خواهم کرد. مترجم

منطقه میائوها! این دیگه چیست؟ از درس‌های سیاسی‌ای که به یادمانده بود، می‌دانستم که میائوها یک اقلیت ملی در چین هستند که متأسفانه از نظر فرهنگی خیلی عقب‌مانده و از نظر اقتصادی بی‌حد فقیراند، رسم و رواج‌شان از رسم و رواج ما متفاوت است و به واسطه ارتش سفید^۲ شدیداً سرکوب می‌شوند. اما این که آن‌ها چه رقم مردم بودند، به نظر من مثل یک معما جلوه می‌کرد.

- «آنها مثل ما حان‌ها هستند» و صدر مائو ادامه داد «آن‌ها نیز درگیر انجام یک انقلاب علیه سرکوب‌گری و خشونت ارتش سفید هستند و به این دلیل آن‌ها برادران خوب ما به حساب می‌روند.»

صدر مائو برای ما از تحت ستم بودن و هم‌چنین سرکوب میائوها به دست ارتش سفید شرح مفصّلی را بیان کرد. او از مذهب، معتقدات، رسوم و رواج و عنعنه میائوها گفت و توصیه کرد که هنگامی که وارد منطقه میائوها می‌شویم، انضباط کار با توده‌ها را با دقت بیشتر رعایت کنیم. او تأکید کرد که مواظب گشت‌وگذار ما باشیم و به اشیای که به ما تعلق ندارند دست نزنیم. زنان میائوها مانند زنان مناطق سرخ (Soviet) که سربازان ارتش سرخ را برادر خطاب می‌کردند، نیستند. زنان میائوها تحت روحیه و سنن فئودالی قرار دارند.

بعد از شنیدن سخنان صدر مائو، ما احساس می‌کردیم که با یک معضله روبه‌رو هستیم. آیا این یک منطقه «ممنوع‌الورود» است؟ برای برپا ساختن خیمه‌ها، ما به ابزار ضرورت داشتیم و در جاهای دیگر از توده‌ها به عاریت می‌گرفتیم ولی این‌جا چکار کنیم؟ من از صدر مائو پرسیدم که اگر مجاز باشد از آن‌ها یک تخته دروازه به عاریت بگیریم و مثلی که در جاهای دیگر این کار را می‌کردیم و هنگامی که شب صدر مائو بر روی آن استراحت می‌کرد، فردایش ما آن را برمی‌گرداندیم.

- «نه اجازه نیست» و بعد از آن که این جملات را با تأکید ادا کرد، لبخند زنان گفت: «مگر به‌شما نگفتم به چیزی که به شما تعلق ندارد، دست نزنید؟»

- شما در کجا خواب می‌کنید؟

- مهم نیست، ولی دروازه آن‌ها را دست نزنید.

من دیگر حرف نزدیم و با خود می‌اندیشیدم که «این میائوها با ما حان‌ها بسیار فرق دارند. آن‌ها باید مردم بسیار خشنی باشند.» اما صدای خروپف هوانگ‌ینگ‌چی که در نزدیک صدر مائو به خواب رفته بود، رشته افکارم را قطع کرد. نصف کچالوی شیرین را برداشته بود تا بخورد، هنوز در دستش بود و نصف دیگرش را نیز نه خورده، به خواب رفته بود. صدر مائو با شنیدن صدای خرخر هوانگ‌ینگ‌چی به طرف ما دیده گفت:

- ما همه باید این کار را بکنیم و برای راه‌پیمائی شب آماده شویم.

اگر چند من بی‌اندازه خسته بودم و می‌خواستم بی‌خوابم، ولی ممکن نبود و به استثنای هوانگ‌ینگ‌چی دیگران نیز همه و همه بیدار بودند. با طلوع آفتاب طیارات دشمن در آسمان پدیدار شدند. آن‌ها چرخ می‌زدند و این‌جا و آن‌جا بمبی را پرتاب می‌کردند، خانه‌ها را به آتش مسلسل می‌بستند و مزارع برنج را بمباران می‌کردند.

با تاریک شدن هوا، ما سفر خود را در تاریکی شب سرد ماه نوامبر از سر گرفتیم.

^۲. ارتش سفید نام ارتش گومینتانگ بود. مترجم

در تمام آن شب ما در کوه راه می‌رفتیم. وقتی سرپائینی خلاص می‌شد فی الفور سربالائی شروع می‌گردید و به همین قسم وقتی سربالائی تمام می‌شد، ما با سر به پائین حرکت می‌کردیم. بعضی اوقات راه آن قدر پرنشیب بود که می‌کوشیدیم بالا برویم ولی می‌لغزیدیم و پس می‌آمدیم. هنگامی که بر سر کوه می‌رسیدیم، احساس می‌کردیم که اگر دست‌دراز کنیم به آسمان می‌رسد. در این جا صدر مائو برمی‌گشت و می‌پرسید: «همه آمده‌اند؟ اندکی نفس تازه کنید.»

آن شب هنگامی که از آخرین کوه پائین می‌آمدیم دامن آسمان، آهسته آهسته روشن می‌شد. در مقابل ما دهکده‌ای قرار داشت که خانه‌های‌شان را از چوب در نشیب کوه ساخته بودند. این خانه‌ها خیلی عجیب بودند و ما نمونه آن‌ها را تا هنوز ندیده بودیم. آن‌ها نه یک منزله بودند و نه دو منزله و مانند سید بر روی یکدیگر آویزان شده بودند. صدر مائو به ما گفت: «ما اکنون در داخل منطقه میائوها هستیم.» هنگامی که ما به دهکده کوهستانی رسیدیم، آفتاب بالا آمده بود. اکنون که مه و غبار بامدادن فرونشسته بود، خانه‌های میائوها به وضاحت مشاهده می‌شد. بدنه‌ی کوه در حقیقت دیوار عقبی این خانه‌ها را تشکیل می‌داد و خود خانه‌ها بخشی از نشیب کوه بودند. و طویله خوک‌های‌شان در زیرخانه قرار داشتند. جویباری از کوه پائین می‌خیزید و قبل از آن که دهکده را ترک کند این جا و آن جا حوضچه‌های طبیعی را در

مقابل کلکین خانه‌ها تشکیل

می‌داد.



کلکین خانه‌ای که صدر مائو در آن استراحت کرده بود به یک حوضچه بزرگی باز می‌شد. در این حوضچه ماهی‌های بزرگی شنا می‌کردند. ووجی چینگ یکی از محافظین پیشنهاد کرد:

- بیایید برای صدر مائو چند تا از این ماهی‌ها را بگیریم.

این فکر بسیار خوبی بود ولی بعد

از آن همه تاکید صدر مائو در روز قبل چه کسی جرات می‌کرد این کار را بکند؟

همه ما ساکت باقی ماندیم. ووجی چینگ به اصرارش ادامه داد و این بار آن را سیاسی ساخت.

- شاید صاحب این خانه یکی از مستبدین محلی باشد؟

اما هوانگ‌ینگ چی به آهستگی گفت:

- بهتر است اول از رفیق صدر بپرسیم.

من وقتی برای صدر مائو آب بردم او برای استراحت کردن آماده می‌شد. بعد از آن که جام آب را بر روی میز چوبی بانس (بامبو) روبه‌رویش گذاشتم در آن جا توقف کردم زیرا نمی‌دانستم چطور از او مسئله را بپرسم. آخر الامر جرئت کرده پرسیدم:

- رفیق صدر گرسنه هستی؟ او به سوی من نگاه کرد و گفت

- آیا چیزی برای خوردن داریم؟
 - بلی، بلی. این جمله را با عجله ادا کردم.
 - چه؟
- صدر مائو برگشت و بار دیگر به سوی من نگاه کرد. من در حالی که آب را به او می‌دادم گفتم: «ماهی، ماهی، ماهی‌های بسیار کلان و لذیذ.»
- ماهی‌های بسیار کلان و لذیذ را از کجا می‌گیری؟
 - جای دور نیست، همین‌جا پیش‌روی خانه و سپس به سوی کلکین نگاه کردم.
- صدر مائو از جایش برخاست و به کلکین نزدیک شد و به حوضچه نگاهی کرد و آن‌گاه برگشت و به سوی من آمد و گفت:
- به همین زودی فراموش کردی که دیروز به شما چه گفتم؟
 - من سرم را پائین انداخته و با صدای خفیه‌یی گفتم:
 - مفت نمی‌گیریم، برایش پول می‌دهیم.
 - ممکن نیست.
 - فقط چند تا. من اصرار کردم.
- صدر مائو آمد و به کنار من نشست و با ملایمت و مهربانی سیاست ما را در قبال اقلیت‌های ملی غیر «هان» تشریح کرد: «مهم نیست که گوسفند یا ماهی آن‌ها چقدر بزرگ است، ما نباید به آن‌ها نزدیک شویم. ممکن است آن‌ها ماهی یا گوسفندشان را برای قربانی به خدایان‌شان نگه داشته باشند.»
- او در حالی که حرف‌هایش را تمام می‌کرد به من وظیفه سپرد که به دیگران نیز بگویم که هیچ چیز از این مردم نگیرند و لو این که برای‌شان پول هم بدهند.
- من در حالی که «بسیار خوب» گفتم اطاق را ترک کردم. ووجی چینگ منتظر بود که صدر مائو به من چه می‌گوید و از قرار معلوم پشت در منتظر ایستاده، چشم به در دوخته بود که من کی بیرون می‌آیم. من مستقیماً به سویش رفته و گفتم: «رفیق صدر اجازه نداد.»
- ما پولش را می‌پردازیم!
 - «با آن هم، پاسخ منفی است.» و سرم را نزدیک گوشش برده، گفتم: «انضباط را رعایت کن! فهمیدی؟»
- حوالی بعد از ظهر بود که یک دسته مردان در حالی که لباس ملی حان را بر تن داشتند و هر کدام تفنگی را حمل می‌کردند پیدا شدند. آن‌ها پرسیدند که اگر بتوانند صدر مائو را ملاقات کنند.
- من با عجله تکمه‌های یخن کرتی‌ام را بسته و به رسمی که یاد گرفته بودم از آن‌ها پرسیدم: «شما از کجا می‌آید؟»
- آن‌ها برخلاف انتظار من افراد بسیار مودب و متواضع بودند و یکی از آن‌ها به آرامی به لهجه‌ی گوانگسی پاسخ داد:

- ما مردم محل هستیم. اگر چند لهجه او بسیار مشکل بود، ولی من توانستم بفهمم که آن‌ها می‌خواهند با صدر مائو ملاقات کنند.

«مردم محل؟ پس آن‌ها میائو هستند و تفنگ هم حمل می‌کنند، برای چه می‌خواهند با صدر مائو ملاقات کنند؟»
با این افکار در ذهنم از آن‌ها پرسیدم:

- آیا شما کدام معرفی نامه دارید؟

یکی از آن‌ها در حالی که یک توت‌ه کاغذ کوچک را از جیبش در می‌آورد گفت: «بلی، بلی»
من کاغذ را از او گرفته، به صدر مائو بردم. مائو در حال مطالعه یک نقشه بود.

- رفیق صدر! یک تعداد افراد آمده‌اند و می‌خواهند با شما ملاقات کنند.
- کی هستند؟

- مردم محل و آمده‌اند که شما را ببینند. به دنبال آن، نامه آن‌ها را به او دادم و اضافه کردم «آن‌ها مسلح هستند.»

صدر مائو نامه را از من گرفت و خواند و وقتی سرش را بلند کرد، به سوی من نگاه کرد. آثار خوشحالی از وجناتش پیدا بود و گفت: «به آن‌ها بگو که بیایند.» بعد از جایش برخاست و به استقبال آن‌ها رفت.

من مهمانان را به اطاق رفیق صدر رهنمائی کرده، آن‌جا را ترک گفتم. این واقعه برای من در حکم یک معما بود. آن‌ها کی بودند؟ به صدر مائو چه کار داشتند؟ چرا رفیق صدر با آن‌ها آن قدر خودمانی و نزدیک به نظر می‌رسید؟ مهمانان تا حوالی ساعات غروب در اطاق صدر مائو باقی ماندند. من وقتی نان‌شب رفیق صدر را برایش بردم او تا هنوز مشغول مطالعه نقشه بود و اکنون دایره‌های زیادی که با رنگ سرخ کشیده شده بودند، بر روی نقشه مشاهده می‌شد. من در حالی که دیگچه را بر روی میز می‌گذاشتم به آهستگی پرسیدم.

- رفیق صدر، آیا وقت داری غذا بخوری؟

صدر مائو در حالی که مدادش را بر زمین می‌گذاشت، لبخند زنان گفت:

- امیدوارم که ماهی مردم را نگرفته باشی.

من لبخند زدم و با سر به علامت منفی پاسخ دادم و سپس پرسیدم: «رفیق صدر، این مردم کی بودند و چه می‌خواستند؟»

صدر مائو با افتخار گفت: «آن‌ها رفقای میائوی ما هستند.»

- مگر میائوی‌ها هم تفنگ حمل می‌کنند؟

صدر مائو با تعجب به سوی من نگاه کرد و گفت

- آن‌ها چریک‌های میائوی هستند، رفقای ما.

- ما در میان میائوها هم رفقای کمونیست داریم؟

مائو سرش را به علامت تصدیق تکان داد، گفتم:

- ما در همه جا رفیق داریم. کمونیست‌ها در همه جا هستند و سپس با لبخند به سوی من نگاه کرد و ادامه داد:
«فکر می‌کنی ما انقلاب را انحصاری ساخته‌ایم؟»

این خبر مرا بی‌نهایت خوشحال کرد.

ما آن شب به مارش مان ادامه دادیم. در طول راه آن قدر خوشحال بودم که خسته‌گی را حس نمی‌کردم. یک وقت به
ووجی چینگ گفتم: «می‌دانستی که در میان میائوها هم چریک‌ها - رفقای کمونیست ما - وجود دارند؟» ووجی چینگ
با ناباوری گفت: «راست می‌گی؟»

پایان فصل چهارم